نمایشنامه مونولوگ کوتاه، با محوریت، نقطه عطف:

**"یک روز، برای همیشه"**

**نویسنده: عرفان خطیب زاده)ایران(**

**)نور می آید و صحنه آرام آرام روشن می شود. دور تا دور صحنه بلکس باکس، پاهایی  کوچک از جنس عروسک گذاشته شده... ناگهان عقب سالن نیمه انسان/نیمه عروسکی  وارد می شود و به آرامی شروع می کند به رقصیدن خاصی با پاهایش. موزیکی الیتی به  آرامی شنیده می شود و همزمان از زبان آن عروسک در سالن می شنویم (...**

**کاراکتر:** زمانی که اومدم اینجا نمیدونستم واسه ی چی اینجام. به خودم نگاه کردم و به بقیه. دیدم  از نظر فیزیکی و ظاهری متفاوتم. میدونین تفاوتم چی بود؟ پا نداشتم! برام سوال بود چرا؟ سازنده  م گفت منو برای اجرای نمایشش درست کرده و نیاز به من داره اونم با این ظاهر! بهش گفتم خب  من نمیتونم مثل بقیه راه برم ولی بقیه دارن این کارو میکنن خب چرا من؟ گفت: نقشت همینه  عزیزم. اما این نقشی که بر عهده ی من بود خیلی سخت بود. حتی بقیه عروسک ها هم درک نمی  کردن ویژگی منو... ما یک گروه بودیم. مجبور بودیم تمرین کنیم تا توی نمایش عروسک سازمون  اونطوری که می خواد برای دیگران اجرا کنیم. من ولی زیاد از نقشم خوشم نمیومد. من باید به  کمک بقیه از یک کوهی باال میرفتمو یک گیاهی رو می چیندمو میاوردم به شهرتا مردم بخورنو

1

جاودانه بشن. چون پا نداشتم میتونستم با دستام از مسیرهای صعب العبور کوهستانی باال برمو از  جاهای تنگو باریک رد بشم. ولی خب راستش حس می کردم نقشم یک نقش دیگست. فراتر از این  نقش.. پس به کسی چیزی نگفتمو به تمرینا ادامه دادم. روز اجرا رسید. همه آماده بودن. همه اجرا  کردن و منتظر بودن من بیام تا نقطه ی اوج اجرا رو ببینن... اما من جور دیگه ای وارد صحنه شدم.

من توی کارگاه عروسک ساز سرک کشیده بودمو بارها دیده بودم که چجوری دستو پا و کله و ..  درست می کنه. یواشکی برای خودم شروع کردم پا ساختن. خیلی سخت بود ولی باالخره شد. این  اتفاق نقطه عطف زندگی من بود. حاال من نقشی که خودم دوست دارمو بازی می کنم و همه و همه  باور نمی کردن که این نقش می تونه خیلی بیشتر از نقش قبلی بهم بیاد. شما چی؟ این نقش یکی  نقش چطوره؟!

پایان

Email: Erfan.khatibzadeh@gmail.com

2

A short monologue play, centered on the turning point:

**"One Day, Forever"**

**Author: Irfan Khatibzadeh (Iran)**

**) The light comes on and the scene slowly lights up. All around the Blackbox stage, small doll legs are placed... Suddenly, a half-human/half-doll enters the back of the hall and slowly begins to do a special dance with his feet. Elite music is heard slowly and at the same time we hear the language of that doll in the hall (...**

**Character:** When I came here, I didn't know what I was here for. I looked at myself and at others. I saw that I am different physically and in appearance. Do you know what was the difference? I had no legs! I was wondering why? My producer said that he made me for his show and he needs me with this look! I told him, well, I can't walk like others, but others are doing this, so why me? He said: This is your role, my dear. But this role that was my responsibility was very difficult. Even the rest of the dolls didn't understand my personality... we were a group. We had to practice in order to perform for others in the puppet show. But I don't like my role very much. I had to climb a mountain with the help of others and pick a plant and bring it to the people to eat it.

Since I didn't have legs, I could use my hands to go up the difficult mountain paths and pass through the narrow places. But honestly, I felt that my role was a different one. beyond this role.. so I didn't say anything to anyone and continued training. The performance day arrived. All ready. Everyone was performing and waiting for me to come to see the peak of the performance... but I entered the stage in a different way.

I had visited the doll workshop and had seen many times how he makes hands, feet, heads, etc. I secretly started building a leg for myself. It was very difficult, but finally it happened. This event was the turning point of my life. Now I am playing a role that I like, and everyone does not believe that this role can suit me much more than the previous role. what about you? How is this role one role?!

End

Email: Erfan.khatibzadeh@gmail.com